



مروارذ گذشته کلاته برفی از زبان رضا خوش طینت که از کودکی تا بزرگسالی اش در این محدوده گذشت

گندم به آسیاب آبی ریختن

ایستگاه اول



مسجد الزهرا (س) محله کلاته برفی دقیقاً هم سن من است. من از بچگی مشتری توت‌های درختان دم در بودم. ولی شیرین‌ترین خاطره‌ام از اینجا مربوط به یک دهه قبل است. مادر شب‌های محرم اینجا عزاداری می‌کردیم. یک بار اهل تسنن محله با لباس مشکی به جمع عزاداری ما اضافه شدند و از آن شب، شکل همبستگی محلی ما عوض شد.

حسین برادران فرا در مرکز شهر متولد شده بود اما به واسطه کار کشاورزی پدر در محدوده توس، به همراه خانواده به این قسمت از شهر آمدند و ساکن محله کلاته برفی شدند. این‌گونه شد که کودکی تا بزرگسالی رضا خوش طینت در این محدوده از شهر رقم خورد و خاطرات پرشماری در ذهنش شکل گرفت.

وقتی با مرد هفتاد و پنج ساله این محله در توس قدم می‌زنیم، خاطرات او نشان از تغییرات پر شمار در محله دارد؛ خاطراتی که روایتگر برخی فضاهای محلی است که دیگر وجود ندارند.

ایستگاه دوم

در جوانی ام، بدون هیچ دستمزدی و به خاطر بچه‌های محله، خودم را موظف کرده بودم معلمان مدرسه شایگان در شاهنامه ۱۸ را برسانم. صبح‌ها وقتی می‌دیدم معلم‌ها به مدرسه نرسیده‌اند، خودم را با موتور به سه راهی فردوسی می‌رساندم و هر جا معلم‌ها را می‌دیدم، سوارشان می‌کردم.



ایستگاه سوم

در بقالی حسن آقا در ابتدای بولوار شاهنامه، همه نیازهای خانه پیدا می‌شد. از این مغازه قدیمی، دو چیز در ذهنم مانده است، اول شکلات‌های چوبی خوشمزه آن، که وقتی بار می‌رسید، در صف می‌ایستادیم برای خریدشان. یکی هم دیوارهای گلی و در قدیمی چوبی اش. الان از هیچ کدام خبری نیست.



ایستگاه چهارم



ایستگاه پنجم

حمام ما بچه‌ها در تابستان، جوی آب قنات محله کلاته برفی در شاهنامه ۱۸ بود. در مسیر این جوی آب، شاخه‌های درختان میوه آویزان بود و ما حین شنا، میوه می‌کنیدیم و با خنده می‌خوردیم. بعضی وقت‌ها از شدت پر خوری در تابستان دل دردی می‌شدیم.

ایستگاه ششم



این آسیاب آبی در شاهنامه ۱۰، آرد مرغوبی تولید می‌کرد و افراد زیادی از روستاهای اطراف، گندم خود را به این آسیاب می‌آوردند. نزدیک آسیاب هم کسانی بودند که آرد را نان می‌کردند و همیشه تکه نان داغی به ما بچه‌ها می‌دادند که مزه‌اش هنوز زیر زبانم است.

درخت توتی در محله داریم که می‌توانم بگویم من و بچه‌های هم محلی روی ساقه خمیده آن بزرگ شده‌ایم! زمستان و تابستان نداشت؛ در فصل گرما توت آن را می‌خوردیم و در فصل سرما روی تنه آن می‌نشستیم؛ کلی بازی می‌کردیم و حرف می‌زدیم.

